



یخچال قرنکی



آینه‌ای در برابر آینه‌ت می‌گذارم



خانه دوست کجاست؟

### تورا ای کهن بوم و بردوست دارم

## یاد بم

# بار دیگر شهری که دوستش داشتیم

دنادرفعی



عکس: مجری گزارش تلویزیون

بودند که زلزله ای به بزرگی ۶٫۸ درجه در مقیاس ریشتر خواب ساکنین به برآشفته واین شهر کوچک کشاورزی و گردشگری آن را جنوب شرقی ایران قرار دارد نابود و زندگی ساکنین آن را برای همیشه در هم نوردید. خسارات و تلفات ناشی از این زلزله آنقدر گسترده و فراگیر است که در ذهن نمی‌گنجد. چهار هفته پس از وقوع زلزله هنوز آمارهای موقتی در این زمینه ارائه نشده و هنوز کسی به فکر نیتفاده بود که این زلزله در درازمدت چه اثراتی بر زندگی ساکنان به خواهد گذاشت...

بر اساس مشاهدات و تحقیقاتی که توسط چند سازمان غیردولتی و سازمان های بین المللی فعال در بم انجام شده است اتفاق نظری در حال شکل گرفتن است که بیان می کند خسارات وارده که در معنای واقعی کلمه گسترده بود. تقریباً تمام جوانب مختلف زندگی صدهزار نفر ساکن بم و مناطق حوالی آن را مختل کرده است. بر اساس تحقیقی که توسط دفتر یونسف در بم انجام شده است در جریان این زلزله سرب حدود دوازده هزار کودک کتف شده، بیش از یک هزار و هشتصده کودک هر دو والدین خود را از دست داده و حدود پنجاه هزار کودک حداقل یکی از والدین شان را از دست داده اند.

بسیار تانیه ویرانگری که دنیا ای یکصد هزار نفر ساکنین این منطقه را به طور ناخوشایندی دچار تغییر کرد حتی به بنهای تاریخی دوهزار ساله آن ناحیه نیز رحم نکرده است اگر بم حدود ۸۰ درصد تخریب کلی شده و ۸۰ درصد خانه های نوساز بم تا ۸۰ درصد ویران شده اند و علاوه بر آن ۱۸۰۰۰ خانه در بیش از ۲۵۰ روستای مجاور این شهر به همراه سه میلیون ساکنین و عده ای از کارکنان آنها نیز ۷۰ درصد مراکز آموزشی بطور کامل نابوده شده اند.

بنای خشتی ۲۰۰۰ ساله بم که در نوع خود با قلعه، خانه ها، نمازها و مساجدش یک بنای بی نظیر جهانی دارند و توسط رشته قنات آبیاری می شدند تأییدی بر توانایی ها و آوازی های بشری بودند که در طول سالیان دراز علی رغم تمام مسالمت عظیم پیش آمده پایدار و شگفتا باقی مانده بودند. بم این وجود به نظر می رسد تأثیرات ویرانگری این زلزله بزرگترین و مهم ترین فاجعه ای است که در طول تاریخ بر سر این مجموعه وساکین شهر آمده است.

اما بارماندگان این فاجعه دلخراش مجبورند با اندوه و مشکلات و آوازی ناشی از آن دست داد عزیزانشان دست ونیجه تم کنند در این زلزله حدود ۴۵۰۰ نفر جان خود را از این فاجعه دادند و به جز آن مسائل و مشکلاتی که به دلیل دست دادن امکانات وسایل و نجات خسته ها گریبان آنها را گرفته، آندوه از دست رفتن عزیزان را در صد چندان کرده است. موضوع نگران کننده دیگری که وجود دارد این است که ۲۵۰۰۰ سکنه بم که از این فاجعه جان سالم به در برده اند و نیز ۳۰۰۰۰ مجروحی که در سراسر کشور تحت درمان و مراقبت هستند در طی چندماه نیاز به مشاغل برای کسب درآمد خواهند داشت.

دولت به تنهایی نخواهد توانست بار تمام این مسئولیت ها را به دوش بکشد. خسارات ناشی از این زلزله به حدی گسترده و وسیع بود که دولت ایران برای اولین بار در طول دهه های گذشته مجبور به درخواست کمک و همکاری فعال بین المللی برای عملیات امداد و نجات حادثه دیدگان گردید و برای عملیات بازسازی این شهر قدیمی ماتم زده نیز عملاً کمک سازمان های

چوانان بیسی سال بر حاد نه ای را پشت سر گذاشتند. همدردی ما با آنها لازم بود ولی کافی ... شهری که آنها ترسیم می کنند، شهری است با اسکنتهایی که قرار است خانه جدیدشان باشد. حرف های نا گفته در بر می آید. این فقط یک یادآور است از روزها تا این روزها.

اصلاً چه اهمیتی دارد؟ چه فرقی می کند که ساعت ۲ بعداز نیمه شب بود یا ۶ صبح، مهم نیست که هوا کاملاً تاریک بود یا اگر میثی شده بود.

مهم این است که تو خواب بودی، شاید در رؤیاهایت قلم می زدی و شاید هم آن کاپوس همیشگی رهایت نکرده بود. شاید شب گذشته را با یادهای عروسی خاورت سپری کرده بودی و یا در اضطراب و بیم غصه های فردا. شاید فردا در دوست داشتی، نه حتماً فردا را دوست داشتی چه روز خوبی بود، چه بد، فردا را دوست داشتی، همان فردایی که اصلاً نیامد، همان فردایی که تو در خواب عمیق مرگ سپری اش کردی، همان فردایی که من به عزای تو ننشتم، همان فردایی که همه راهها به شهر تو ختم می شد، همان فردایی که قبل از آن خیلی ها به کمک آمدند، چه فرقی می کند که بجایی بودند. آنها آمدند و تو دیگر نتوانستی همان نوازی بی می را در دهانشان جاودانه کنی، شو خواب بودی وقتی آمدم.

وقتی فریاد زد، وقتی همه بغضهایم را روی او قریب می ریختی، کاش خانه ات خالی کردم. آمدم که بگویم هشتم، بار کن، کافیت چشمهایت را باز کنی، ولی خودت خواب بودی.

ایستاده بودند. فرودهاگ شلوغ و پر از دحام بود و مجروحان را سری به سری به هوا بیامسا انتقال می دادند.

صحنه های درآورد زبانی دیدم ولی در دنا کترین آنها نوزاد ۶/۵ روزه ای بود که هیچکس نمی توانست او را ساکت کند بجز مادرش کسی را نمی خواست، مادری که معلوم نبود زیر کدام آواز آرمیده. صدای دکتر از پشت تلفن کمی ضعیف تر می شود ولی آنجا می دهد: «زنانی که بالاس مجروحان نشسته و از آنها مواظبت می کردند تا نوبت انتقالشان بشود کمک کردند جوانان به مردم که صحنه های عجیبی را ایجاد کرده بود. صحنه هایی که در عین دردناک بودن حس آرامش داشت؛ با اتوبوس در شهر گشتی زدم، جنازه ها که در پتو پیچیده شده بودند، خانواده های منتقل، لودرهایی که در حال آوار برداری بودند خلاصه قیامتی بود هر کسی به کاری مشغول بود».

دکتر رمضان زاده به طور مرتب بازسازی بم را پیگیری کرده و می گوید: «سعی کردم تا جایی که می شود کار در مراحل اداری ما گیر نکند و معتمد بازسازی بم به نسبت توانایی وبی تجربگی ما در این مورد خوب بوده و مطمئن خیلی کارها شده، گرچه شاید کافی نبوده».

مرد هاشونو گذاشته بودند و به یاد بش پلدای پارسل گریه می کردند، پارسل دنبال هندونه می گشتیم واسال... رسول دیگر نمی توانست حرف بزند به سختی کلماتش را به هم وصل می کرد: ما چه کم رو شد ولی هنوز خیلی سخته، خیلی... رسول عظمی همسن و سال خودمان است و لیسانس علوم قضایی دارد. می داند کار سختی است ولی از او می خواهم به عنوان آخرین حرف صحنه روبرویش را ترسیم کند. «یک شهر خراب، اسکنتهایی که قرار است خانه های جدید ما بشن و شهرت رو به بم برگردونن، آدمهایی که می هدف این رو و اون رو می رن و صدای گریه که یکساله قطع نشده...»

ریخته بود و از این بابت خیلی ترسیده بودم، ولی وقتی بیرون او دم دیدم دیگه کوچی ای وجود نداره، از اون همه خونه فقط تپه تپه هایی از خشت باجر باقی مونده بود، هوا پر از گرد و خاک بود، مردم جیب می زدند و از هم کمک می خواستند، ولی هر کس دنبال خانواده خودش می گشت. من باید از حال خاورم و فرزندانم باخبر می شدم، نوری راه دختری داد می زد که بیا کمک کن صدای بابا بو می شنوم، ولی اون قدر شوکه بودم که نمی توانستم باهاوم حرکت بدم گریه می کرد و فریاد می زد: بابا آنچه کویایی؟ از نزدیک تلویزیون می دم در پنجره بابا تو رو خدا ناد بین.

اون دهم می زد و صدای باباش تنها آیدش بود ولی من باید می رفتم سراغ خاورم، اون با دوتا بچه تنها بود، صدای رسول آنقدر در صدای باگم می شود که فکر می کنم شاید نتوانم مکالمه را بازم بدهم، ولی انگار دوست دارد، اینها را برای کسی باگم زد چون ادامه می دهد: شهر ما کوچیکه و بیشتر آدمها رو می شناسیم.

ایستگاه مادر، پدرمو از دست داده ولی دادگذار دوست ها و آشناهام هستن، من کسی رو می شناسم که ۱۷ نفر از خانواده شو از دست داده. شب پلدای خیلی بدی رو اسال گذروندیم همه قاب عکسهای

عمر دولتی ضروری و حیاتی خواهد بود.

### کاش مرده بودم

زهره از بارماندگان بیسی است که همه خانواده اش را در زلزله از دست داده و تا ۶ ماه به علت شوکه شدن و افسردگی بستری بوده می گوید: «نمی توانستم این حجم فاجعه را یک دفعه تحمل کنم، کاش مرده بودم، اشک می ریزد و ادامه می دهد: «اصلاً از اون روزها چیزی به یاد ندارم، ولی چاره ای ندارم باید به زندگی ادامه دهم، تازه مدت کوتاهی است که می توانم غذا بخورم و کمی به خود مسلط شوم، کاش خدا که این فاجعه را داد بر سرش را هم بدهد».

### جهمان را به چشم دیدیم

صدایش کمی قطع و وصل می شود، صدای باد هم در دهنی گوشش اش می شنوم، وصل می به این ترتیب صدایش را خیلی بد می شنوم، رسول جزو افراد خوش اقبال بوده که اعضای خانواده اش در زلزله بم آسیب ندیده اند. می گوید: «وقتی اتفاق افتاد خیلی ترسیدم ولی فکر نمی کردم به این هولناکی باشم، تازه وقتی از خونه زدم بیرون فهمیدم. شوکه شده بودم مثل دیوانه ها با خودم حرف می زدم و دادم می زدم و می ای همه می پرسیدم حالا باید چه کار کرد؟ قسمتی از خونمون

### حتماً نخل بودن کار سختی است

آنها آمدند، که کجا؟ نامی دانی، ولی آمدند که تو را کمک کنند. آنها روز و شب را از هم تشخیص نمی دادند و راهی تو را بیشتر از خواب دوست داشتند. یکی از آنها وقتی داشت غذا می خورد تا دوباره شروع کند. به نخلها، باقی باقی مانده های سراسر شهرت خریدم: «چرا؟ گفت: حتماً نخل بودن کار سختی است، پرسیدم: زجر کشیده اند، آنها صحنه هایی را دیده اند...»

ماده دادن مکالمه برای هر دویمان آنقدر سخت بود که ادامه ندهیم. هر کداستان به کاری مشغول بودند، عده ای با سگهایی که در کل دینا به زنده یاب معروف اند به آوار برداری می پرداختند و عده ای مجروحان را جابجا می کردند و در این میان عده ای از آنها هم به کمک افرادی که اگرچه جان میان عده ای در برده بودند ولی روح زخمی داشتند کمک می کردند. از یکی از آنها خواستم تا در مورد آن روزها و چیزهایی که دیده خود قلم به دست بگیرد از محضر ما و در فروش مسؤل تدارکات و پشتیبانی UNICEF و علی خوبی که در گرفتن و ترجمه این مطلب کمک کردند متشکرم.

می گوید: «او می گوید: در آن روز جمعه، بیست و ششم دسامبر ۲۰۰۳ میلادی، هنوز مردم برای نماز صبح از خواب بیدار نشده

sasan\_cartoon@yahoo.com

